درس پانصد و دهم

بحث راجع به کیفیت لحاظ ذات در اطوار مختلف

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

تفاوت اتصاف در فلسفه با امور اعتباری

راجع به مسئلهٔ اعتباریت و حقیقت اتصاف خدمت رفقا عرض شد که مسئلهٔ اتصاف در فلسفه با اتصاف در امور اعتباری تفاوت می‌کند. در فلسفه مسئله براساس واقعیت و حقیقت است ولی در عالم اعتبار [این‌طور نیست]. عروض هر وصفی بر موصوف و عروض عرضی بر معروض خود این در فلسفه براساس واقعیت و براساس تحقق معروض بر آن موضوع [است] اولاً و ثانیاً تحقق آن عرض بر آن موضوع و معروض خواهد بود.

تعلق حکم به واقع در فلسفه و عرفان، نه به توهم

زیرا در فلسفه و در عرفان حکم به واقع تعلق می‌گیرد، نه به تخیل و توهم؛ تخیل و توهم مربوط به امور اعتباری است که میزان صحت و عدم صحت آن امر اعتباری به نفس معتبِر برمی‌گردد. من‌باب‌مثال در مسئلهٔ ریاست و مرئوسیت حقیقت ریاست یک

امر اعتباری است که به اعتبار معتبر مربوط می‌شود و ظرف تحقق و اتصاف هم ذهن هست. ذهن می‌آید معروض و موضوعی را در عالم تخیل و توهم مدّنظر قرار می‌دهد و بعد یک عنوانی را بر آن مترتب می‌کند. گرچه آن عنوان هیچ نحوه اتصاف خارجی را به‌دنبال ندارد ولیکن اتصاف ذهنی براساس اعتبار معتبر کفایت می‌کند. لذا ممکن است این اتصاف در یک روز باشد و در روز دیگر نباشد. مثلاً در مرجعیت تقلید، میزان برای اتصاف به مرجعیت وجود موضوع خارجی است که خود آن فرد و خود آن شخص است و بعد اتصاف او به یک وصفی است که براساس آن وصف یک اموری مترتب می‌شود؛ تقلید، ازدحام، بیاوبرو، ارتباطات دفتر، دکان، دستگاه و امثال‌ذلک باشد!

ولی از نقطه‌نظر مسائل واقعی و حقیقی و عینی خود آن مقام علمیت در فرد هست که وجود خارجی دارد و آن مقام علمی مرجعیت نیست چه‌بسا مجتهدینی هستند و اعلم از مرجع هستند ولی درعین‌حال متصف به این وصف نیستند. نفس علم اقتضاء مرجعیت نمی‌کند بلکه مرجعیت یک وصفی

اعتباری به اعتبار معتبر است؛ امروز علما و وجوه بلاد در یک مُؤتَمَر[1] می‌نشیند و یک فردی را انتخاب می‌کنند و وقتی که دیدند این فرد به‌دردشان نمی‌خورد و هوای آنها را ندارد فردا جمع می‌شوند و او را خلع می‌کنند و به جای او فرد دیگری را انتخاب می‌کنند و اجتماع می‌کنند! پس‌فردا شخص ثالثی را و هَلُمَّ جَرّاً. درحالی‌که در این نصب و خلع هیچ‌گونه به‌اندازهٔ سر سوزنی از مقام علمی آن فرد، نه کم می‌شود و نه به مقام علمی او به‌واسطهٔ مرجعیت اضافه می‌شود بلکه صرف اعتبار است و در عالم اعتبار این ردوبدل انجام می‌گیرد و کاری به خارج ندارد.

آیا این معتبِر می‌تواند در هنگام اتصاف آن شخص مجتهد به مرجعیت به علم او اضافه کند؟! دقت کنید چه می‌خواهم بگویم! این مثال همین‌طوری آمد و دیدیم که بد نیست دنبالش را بگیریم و ادامه دهیم. آیا می‌تواند به این اضافه کند؟!

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «مُؤتَمَر: مشورتگاه. [محل و] جای رایزنی و مشاورت.»

یعنی فرد در یک مرتبه و نقطه از علمیت و احاطهٔ به استنباط و استخراج منابع اجتهاد قرار دارد که وقتی آن جمع می‌بینند که این مقدار برای مرجعیت کفایت نمی‌کند افاضه کنند؛ به افاضهٔ اشراقیت این موقعیت و مرتبهٔ این فرد را بالا ببرند در یک حدّی که مقتضی برای مرجعیت در ایشان وجود پیدا کند. نه، این کار را نمی‌توانند بکنند. چه کسی این کار را می‌تواند بکند؟! فقط رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم می‌تواند این کار را بکند که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «وَ لَقَد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ»[1] حضرت برای من ابوابی از علم را فتح می‌کرد که از هر بابی هزار باب فتح می‌شد!»[2] و امیرالمؤمنین این را نسبت به امام حسن و امام حسین همین‌طور، و نسبت به افرادی که از شیعیان خالص و از حواریون هستند هم این کار را انجام می‌دهند یعنی به‌واسطهٔ آن ارتباط باطن افاضه و اضافه می‌آید و به علم اضافه می‌کند.

ولی در مسائل ظاهریه این معتمرات و کنفرانس‌ها و اجتماعات نمی‌تواند اضافه و افاضهٔ

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

[2] . الکافی، ج ۱، ص ۲۹۶.

علمیه در شخص بکند و او را از یک مرتبه از علم به مرتبهٔ علیا ارتقا بدهد تا به‌واسطهٔ ارتقا به مرتبهٔ علیا مستعد و مستأهل برای مرجعیت باشد. نمی‌تواند این کار را بکند. اگر مصالح و مفاسد دنیوی اقتضا بکند حتی غیر متجزی را هم به مقام مرجعیت می‌رسانند! آیا افراد در خلع این مسئله می‌توانند تصرف کنند و به‌واسطهٔ آن تصرف و اعتبار عدم المرجعیه، این اعتبار عدم المرجعیه موجب بشود که آن از مرتبهٔ خودش به مرتبهٔ تقلید تنازل پیدا بکند؟ نه، نمی‌توانند این کار را بکند. یک فرد نمی‌تواند در خلع مرجعیت در نفس تصرف علمی کند و به‌واسطهٔ این خلع، او از مرتبهٔ اجتهاد به مرتبهٔ تقلید تنزل پیدا کند. بنابراین چرا قضیه این‌طور است؟ چون دو مطلب در اینجا مورد توجه قرار گرفته است:

مطلب اول: اینکه ما در اینجا یک مسئلهٔ واقعی و حقیقی و تکوینی داریم و آن عبارت از مقام علمیت آن فرد مورد نظر است.

مطلب دوم: مطلب اعتباری و تخیلی و توهمی داریم. کاری که اینها می‌توانند انجام دهند تصرف در

مقام اعتبار است، نه در مقام تکوین و علم. مقام تکوین و علم به خودش مربوط است به بیداری شب‌ها و به درس‌های متعدد رفتن مربوط است و هَلُمَّ جَرّا. مقام اعتباریت به مسائل خارجی مثل جلب توجه انظار و اوهام و اثارهٔ تخیلات و توهمات مربوط است.

در مسائل اعتباریات جای بحث و گسترش دارد و در مسائل واقعیات مطلب بسته است و قابل برای نفوذ نیست و این تصرفات مستحیل و ممتنع است که [شخص] بتواند کمترین تصرفی در مقام تکوین بکند.

به سراغ مسئلهٔ مبدأ و مبدأ اعلیٰ و ذات باری تعالی آمدیم. در جلسات گذشته عرض شد که مسئلهٔ اتصاف ذات باری تعالی به وحدت حقهٔ حقیقیه احتیاج به اعتبار معتبر ندارد و چه اینکه معتبری در عالم وجود داشته باشد یا نداشته باشد «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**»؛ نفس «**کانَ الله**» اقتضاء وحدت می‌کند چه فیلسوفی بیاید و آن فیلسوف آن را متصف به وحدت بکند یا نکند. خود ذاتیت ذات فی‌حدّنفسه یعنی واحدٌ؛ یعنی أحدٌ. حالا

ما واحد می‌گوییم تا شبهه پیش نیاید. أحدٌ؛ چون از خود ذات این مسئلهٔ وحدت انتزاع دارد و اگر ذات یک روزی در همان مرتبهٔ خودش وحدت را از خود مسلخ کند و خود را فاقد وحدت کند آن روز خود ذات هم وجود ندارد نه‌اینکه آن ذات معلول برای وحدت است، بالعکس، وحدت معلول برای ذات است ولی تصور این علت بدون معلول محال است. این علت علتی است که همیشه این معلول با خود اوست و تصور علت در یک مرتبهٔ علیا نیست که در آن مرتبهٔ علیا معلول وجود ندارد و این علت به‌واسطهٔ افاضهٔ در معلول در مرتبهٔ متاخره، ان حیثیت معلولیه را به‌وجود می‌آورد.

نفس ذات یعنی نفس وحدت

نفس ذات یعنی نفس وحدت؛ گرچه از نظر مفهومی تفاوت دارد.

تلمیذ: ...

استاد: بحث قابل تصور بودن یک مطلب است ولی بحث انفکاک مطلب دیگر است ما در انفکاک بحث می‌کنیم. بله، مسئلهٔ وحدت یک مسئله‌ای جدای از ذات است اصلاً ممکن است یک ماهیت

بگویید و ربطی به وجود ندارد. پس وحدت یک بحثی مربوط به کم است؛ وحدت درمقابل اِثنین و ثلاثه یک مبحث جدا دارد. همین‌طور الوان؛ ابیض درقبال اصفر درقبال احمر درقبال اخضر اینها برای خودشان یک مفاهیم جدایی دارند. مکان درقبال زمان درقبال جده درقبال کم برای خودشان یک مفهوم خاص خودشان را دارند. هر ماهیتی برای خودش حساب خاص خودش را دارد. پس ما در مفاهیم بحث نمی‌کنیم. در بحث مفاهیم بین وحدت و وجود دو مطلب مختلف هست؛ وحدت یعنی یک، وجود یعنی وجود، ماهیت یعنی ماهیت.

تقاضای وحدت کردن نفس تشخص

آیا علم نقطه‌نظر مفهوم با وحدت یکی است؟ شما وقتی که می‌گویید: زیدٌ عالمٌ، هیچ‌وقت إلی یوم القیامة وحدت زید درنظر نمی‌آید مگر اینکه بگویید: زیدٌ واحدٌ. هروقت بگویید: «زیدٌ واحدٌ»، إلی یوم القیامة «زیدٌ عالمٌ» در ذهن نمی‌آید الاّ اینکه اطلاع داشته باشید و عارف باشید به اینکه زید عالم است [یعنی] علاوه بر اینکه «زیدٌ عالمٌ»، «زیدٌ واحدٌ» ولی نفس تصور وحدت اقتضاء علم بر زید

را إلی یوم القیامة نمی‌کند و نفس تصور علم اقتضاء وحدت و اِثنینیت را نمی‌کند. انسان از مسائل و خصوصیات دیگر متوجه می‌شود که هر وجودی اگر بخواهد تشخص پیدا کند اقتضاء وحدت می‌کند؛ چه این تشخص در ذات باری تعالی متحقق باشد یا در موضوعات و تعینات خارجی باشد نفس تشخص اقتضاء وحدت می‌کند.

من‌باب‌مثال این شیشهٔ آبی که در دست من هست این شیشه متشخصٌ أم لا؟ متشخص است. اگر تشخص نداشت که در دست من نبود و شما آن را نمی‌دید. نفس همین تشخص اقتضاء وحدت می‌کند خب این اِثنین است؟! نه، یکی است این لیوانی که در دست من هست قبل از اینکه تشخص داشته باشد چطور بود؟ مایعی در کارخانه بود و ماده‌اش از جنس پلاستیک بود و بر این مایع وحدت صدق نمی‌کرد. بله! خود آن مایع فی‌حدّنفسه واحدٌ، چون در یک مکانی واحدی بود ولی این لیوان در او تشخص نداشت. چه وقتی تشخص پیدا کرد؟ وقتی که آن مایع در قالب ریخته شد و بعد اخراج شد و

بعد جناب آقای ... از بازار ـ در جایی که ارزان‌تر است! ـ خریدند آن‌وقت شما می‌گویید: واحدٌ؛ تشخص پیدا کرد، تشخصش آن‌وقت بود. اما اگر خود این را شما می‌بینید، آن‌وقتی که مایع این لیوان در کارخانه داغ شده بود و حرارت به آن داده شده بود و از آن کانال و لوله‌ها می‌رفت و داشت در آن قالب می‌رفت، لیوان بود؟! لیوان کجاست؟! در آن مایع هزاران لیوان وجود دارد! آن‌وقت این را در آنجا به من نشان دهید! اصلاً قابل ارائه نیست و هنوز تشخص، کم، کیف، وضع و جده پیدا نکرده است ولی وقتی که در قالب رفت و از آن دستگاه بیرون آمد شما یک‌دفعه دیدید: متشخصٌ پس حالا که متشخصٌ، پس واحدٌ شد.

مسئله در ذات باری تعالی به همین کیفیت است و تفاوتی نمی‌کند؛ ذات باری تعالی وجودٌ و طبق ادله‌ای که تابه‌حال خواندیم این وجود به مقتضای ادله: غنّیٌ لا یَحتاجُ إلی العلة، و بسیطٌ غیُر مرکبٍ عن الماهیةِ و الحدودِ و لِهذا لا یَحتاجُ إلی علةٍ الثالثة، که منظور علت موجده است؛ علت ثالثه‌ای غیر از ماده و صورت. و شاملٌ لِحقیقتِه ماهیتُه عینُ

إنّیته؛ و الحقُ ماهیتُهُ إنّیتُه. پس ماهیتش همان وجود است وجودش همان ماهیت است و با سایر مخلوقات و مصنوعات تفاوت پیدا می‌کند. حالا در اینها وحدت بود یا نبود؟ نه، وحدت نبود. در اینهایی که تابه‌حال خواندیم؛ نسبت به وجود، بساطت وجود، صرافت وجود و اطلاقیت در وجود، در همهٔ این مطالب وحدت نبود ولی آیا اینها در همان مرتبهٔ خودشان منفک از وحدت هستند که احتیاج داشته باشند فردی وحدت را به آنها اضافه کند یا این ذات در همان موقعیت خودش مساوی لِلوحدة؟

تلمیذ: مثل شیئیت.

استاد: احسنت مثل شیئیت. یا اصلاً مثل نفس ذاتیت؛ اتصاف وجود به ذات است. شما می‌گویید: وجود باری تعالی: ذاتٌ بسیطٌ بالصرافةِ و لا حَدَّ له و لا نِدَّ له، این «لا ندَّ له» یعنی وحدت؛ نظیر ندارد. خب این وحدت را کنار گذاشتیم و توضیح هم داده شد. حالا همین قضیه را به مسئلهٔ حیات منتقل کردیم؛ از وحدت فراقت پیدا کردیم و سراغ این آمدیم. باید تکلیف این سه وصف را ما روشن بکنیم تااینکه بدانیم اختلاف فلاسفه و عرفا در قضیهٔ اتحاد

و عینیت ذات با اوصاف به چه صورت خواهد بود.

در مورد وحدت عرض شد اینکه مرحوم علامه فرمودند که در مقام أحدیة الذات، اتصاف ذات به وحدت موجب تنزل ذات اعتباراً از مقام و موقعیت ذات است. این به‌نظر محل تأمل است. حالا سراغ حیات می‌آییم، سؤال من این است ...

تلمیذ: این نشان می‌دهد که شما حقیقتاً ...

استاد: عزیز من! ما در مسائل فلسفی اعتبار نداریم، مسائل فلسفی براساس واقع است.

تلمیذ: ایشان فرمودند: اعتباراً،

استاد: یعنی این اعتباری را که ما می‌کنیم منطبق با واقع است. منظور این است والاّ معنا ندارد شما در مسائل فلسفی توهم و تخیل را پیش بکشید، آن مربوط به عالم توهم و اعتبار است و ظرف وجودش در ذهن هست بحث ما بحث خارج است. مرحوم علامه هم که این را می‌فرمایند، یعنی این را که ما داریم اعتبار می‌کنیم محکی‌اش در واقع هست.

تلمیذ: پس منظور این است که حقیقت عمل اعتبار است.

استاد: بله. ببینید اعتبار با آن اعتباری که معتبِر در توهم و تخیل می‌کند، زمین تا آسمان فرق می‌کند. من یک وقتی اعتبار می‌کنم شما را بأنَّکُم رجلٌ عالمٌ فیَجبُ علینا أکرامُکم جمیعاً ـ و رحمة الله و

برکاته! - الآن این اعتباری را که برای شما به‌عنوان عالم کردیم همان از باب قیاساتُها معها است و از باب اتخاذ وصف در عنوان است، حالا چه فطری باشد و چه اعتباری باشد فرقی ندارد. پس خود علم اقتضاء اکرام می‌کند. این اعتباری که الآن من کردم آیا دروغ است یا راست است؟ خب راست است، شما عالم هستید. الآن این اکرامی که شما باید بشوید به چه لحاظی است؟ به‌لحاظ علم است. من‌باب‌مثال یک‌وقت روایت داریم: أکرموا الأتقیاء، دوباره می‌گوییم: یَجب إکرامُکُم لأنّکم رجلٌ تقیٌّ و مِنَ الأتقیاء، این با عالم فرق می‌کند؛ اعتبار دوتا شد. فرض کنید شما عالم هم نباشید ولی چون فرد متقی هستید لازم الإکرام هستید.

یک وقت اصلاً شما را به‌عنوان رحمیت اکرام می‌کنیم اصلاً فرض کنید شخص عالم و تقی نیست بلکه فقط به‌عنوان رحمیت اکرام می‌کنید. اصلاً مسئلهٔ صلهٔ رحم یک بحث خاص خودش دارد و هَلُمَّ جرّاً به‌لحاظ مختلف و خصوصیات مختلف اعتبارات تفاوت پیدا می‌کند. پس این اعتبار

منطبقٌ‌علیه‌اش واقع خارج است.

تلمیذ: این تنزل ذات ...

استاد: حالا ما این را می‌خواهیم بگوییم که در مطلب اتصاف ذات اینکه دارد مطرح می‌شود این است که برای ذات یک وجودی را درنظر گرفته‌اند که این وجود همان حقیقت ذات را تشکیل می‌دهد که این حقیقت ذات در حیثیت و استقرار خودش، خود اوست و چیزی منضم و ضمیمهٔ به او نیست و او در خود ذات خودش مستقر و غنی عن الغیر است و لا یَحتاجُ فی الاستمراره و بقائه و حدوثِه إلی الغیر البته حدوث معنا ندارد؛ یعنی و لا یَحتاجُ فی الاستمراره و بقائه إلی الغیر. این را مرتبهٔ ذات و هوهویت و عنقاء تصور کردند. این را مقام اطلاقیت و بساطت و صرافت ذات گرفته‌اند که اگر ما بخواهیم حقیقتی را به ادله و حجج و براهین اولیه و شهودیه تصور کنیم آن بالاترین مرتبهٔ حقیقت را در عالم وجود، این حقیقت می‌توانیم ارائه بدهیم یعنی حقیقتی که لا وصفَ له و لا رسمَ له و لا حدَّ له و لا نِدَّ له و لا شریکَ له و لا علةَ له و غنیٌّ عن الغیر و کُلٌّ یَحتاجُ إلیه و هو غنیٌ عن الکل، این حقیقت در عالم بساطت وجودٌ بحتٌ بسیطٌ و

هو ذاتُ باری تعالی.

تلمیذ: پس کُلُّ وصفٍ؛ چه احدیت چه واحدیت چه علم چه قدرت چه حیات ...

استاد: هرچه می‌خواهید در این مرتبه وجود دارد و این درست است. چرا؟ به‌خاطر اینکه شما در مرتبهٔ وجود، وجودِ به‌اضافهٔ احدیت که ندارید یعنی یک وجودی داشته باشید و یک احدی هم در کنارش باشد؛ یا یک وجودی به اضافهٔ حیات داشته باشید بلکه فقط وجود است و بس، هیچ چیز دیگر همراه وجود نیست. در تصور آن مرتبه شما فقط وجود را تصور می‌کنید.

من اینکه نسبت به این عبارات می‌خواهم خیلی با تانی جلو بروم به‌خاطر آن شبهه‌ای است که می‌بینم می‌خواهد بعد از جملهٔ من پیدا شود [لذا می‌خواهم آن] را سد کنم.

در مسئلهٔ تصور شما وقتی که ذات احدیت را تصور می‌کنید همراه با آن ذات احدیت وحدت را تصور می‌کنید یا نه؟ نه، وحدت را تصور نمی‌کنید ولی صحبت من این است آیا وحدت همراه او هست یا نه؟ نمی‌توانید بگویید که نیست!

تلمیذ: ثبوتاً هست.

استاد: بله ثبوتاً، ما که در اثبات بحث نمی‌کنیم.

راجع به ثبوت بحث می‌کنیم. آیا خدا در همان مرتبهٔ ذاتش که هیچ چیز غیر از ذات ما اصلاً تصور نکردیم آیا در همان مرتبهٔ ذات اِثنین است یا ثلاث؟! واحد است! پس شما چطور ذات را تنازل دادید؟!

ما فعلاً به اعیان ثابته و مقام علم عنائی و اینها کاری نداریم ما یکی‌یکی جلو می‌آییم فعلاً اینجا هستیم تا دم مدرسهٔ فیضیه خیلی راه داریم! فعلاً در این حجره هستیم! ما مسائل علم و اینها را برای جلسات بعد می‌گذاریم! با پنبه سر را می‌زنیم! وقتی می‌توانی با پنبه سر را بزنی که با ارّه این کار را نمی‌کنی! در آن مرتبهٔ ذات فرمایش بزرگان و حکما و عرفا را قبول داریم و همه روی سرِ ما جا دارد. در اینکه در مرتبهٔ ذات فقط نفس وجود به ذهن انسان می‌آید و بس، این مطلب لا شکَّ و لا شبهةَ اما عرض ما این است که در همان مرتبهٔ ذات آیا این ذات با وحدت معیت دارد یا نه؟!

تلمیذ: ...

استاد: شما دارید از بحث فاصله می‌گیرید. ما الآن نسبت به خود آنچه که مربوط به ذات است [داریم بحث می‌کنیم]. به‌خصوص این اشکال و

دعوا در مباحث علم و قدرت می‌آید، نسبت به مسئلهٔ وحدت و حیات چندان مشکل نداریم ولی نسبت به مباحث علم و قدرت باید بیشتر [بحث کنیم]. به واحدیت کار نداریم به احدیت کار داریم.

تلمیذ: در احدیت تا وقتی ذات به فنا نرسیده تا چه حد ذهن قابل ...

استاد: ما اصلاً به فنا کاری نداریم.

تلمیذ: اینکه به ذهن می‌رسد تا چه حدی با واقع مطابقت دارد؟

استاد: به‌خاطر همین ادله؛ همین ادله‌ای که وجود را اثبات می‌کنند همان ادله وحدت را اثبات می‌کنند. همان ادله‌ای که آب را اثبات می‌کند همان ادله بی‌رنگی آب را اثبات می‌کند، دو چیز نیستند. آیا ما دلیلی داریم که ذات را اثبات کند یا اصلاً هیچ چیز نداریم؟! راحت! می‌گوییم: اصلاً هیچ چیزی نمی‌دانیم!

تلمیذ: ما که از ذات ادراکی نداریم.

استاد: بالأخره از وجود ذات ولو اجمالی که ادراک داریم. بله، قول شما درست است. آن ادراک حقیقی وجود امکان ندارد حتی اگر کسی با ادلهٔ فلسفی بخواهد به آن حقیقت وجود برسد [نمی‌شود] الاّ به شهود ذاتی که همان به فنای ذاتی تعبیر می‌شود و این یک مسئله است. ولی صحبت

در این است که آیا آن حقیقتی را که انسان به مقتضای عقل و به مقتضای دلیلش به او رسید ـ ولو به اجمال ـ آیا آن حقیقت هم قابل انکار است یا نه؟! بله، وقتی چشم شما بسته است و یک نفر وارد اینجا می‌شود و دست می زنید، می‌بینید یک نفر اینجا نشسته است ولی وقتی که چشم شما بسته است نمی‌دانید ایشان آقای شیخ ... هستند یا کسی دیگری است که ما اشتباه گرفتیم. اینکه الآن دست می‌زنم و می‌بینم یک نفر در اینجا هست آیا این را هم می‌توانم انکار کنم؟! این تصور و احساسم که قابل انکار نیست. اینکه در اینجا دست زدم و دیدم یک نفر در کنار من نشسته است «یک» را فهمیدم یا نه؟! حرف من این است.

تلمیذ: مسلماً این ادراک در مرتبهٔ ذات نیست مرحوم علامه هم به همین اشاره کردند یعنی در مراتب پایین‌تر باید باشد.

استاد: درد من اینجاست که این پایین‌تر کجاست! آیا پایین‌تر از خود ذات است؟! الآن که ایشان در اینجا نشسته‌اند وقتی دست می‌زنم، این مقدار را فهمیدم که یک نفر هست، همین‌که الآن از من سؤال کردند که الآن این چیست. می‌گویم: یک نفر در کنار من نشسته است. این «یک» از کجا آمد؟! می‌گویم: «یک نفر» می‌گویند: این کیست؟!

می‌گویم: نمی‌دانم! ولی می‌دانم یک نفر انسان و حیّ است و همراه بااینکه یک انسان حیّ است نمی‌تواند دو و سه باشد.

غیر قابل انفصال و تنزل بودن مسئلهٔ وحدت و ذات

تلمیذ: «یک» مفهوم است دیگر ...

استاد: همان مفهوم حکایت از واقع می‌کند. من که دارم می‌گویم: «انسان است» که تنزلش ندادم؛ انسان است به خدا یک آدم است و نشسته است؛ همین‌قدر می‌دانم که سنگ و شجر و مدر نیست می‌گویم: إنسانٌ، آیا تنزلش دادم؟!

تلمیذ: نه، ولی همان حسی که کردید واقعیت است.

استاد: همان حس واقعیت می‌گوید که یکی است. نمی‌گوید: دوتا است. من نمی‌دانم که چطور این دوتا را از همدیگر منفک می‌کنند! آن حسی که به من می‌گوید: انسان است، همان حس در همان مرتبه به من می‌گوید که یکی است و دوتا نیست، منافات ندارد.

تلمیذ: «یکی» مفهوم است یا نه، مفهوم است....

استاد: خب مفهوم باشد منافات ندارد چه اشکالی دارد با این انسان در یک مرتبه باشد؟! من در مفهوم صحبت ندارم من می‌خواهم بگویم که ما هرچه را که بگوییم، این کلامی است که این کلام یک

حکایتی دارد و یک محکی‌ای دارد؛ این حکایت با آن محکی منطبق می‌شود اینکه الآن من می‌گویم: إنسانٌ، این إنسانٌ مفهومی است که این مفهوم با بقرٌ و غنمٌ و شجرٌ تفاوت می‌کند. این انسان مفهوم خاص خودش را دارد.

تلمیذ: حمل هوهو، ولی یک که گفتید دیگر دو نیست.

استاد: همان حمل شایع است. اینکه می‌گویند: انسان است یعنی غنم نیست، آن‌هم می‌گوید که غنم نیست، یعنی شجر نیست ولی صحبت در این است که این مفهومی که همراه با انسانیت بر آن حمل کردم ایشان را از مقام و مرتبه‌اش که تنزل ندادم! او همین‌جا نشسته و دارد به من مستقیماً نگاه می‌کند! همین‌که دارد به من نگاه می‌کند دارای خصوصیات خاص به خودش است که ازجملهٔ آن خصوصیات وحدت است یا این را هم قبول ندارید؟! پس وحدت با ایشان همراه است و در آن مرتبهٔ ذات هست و قابل انفکاک نیست تا ما با اعتبار خودمان ذات ایشان را بالا قرار بدهیم و اتصاف به وحدت را یک پله پایین‌تر قرار بدهیم. نه حد فاصل بین این ذات و اتصاف به وحدت چیست؟ حد فاصلی

نداریم. یک اندازه است و مسئلهٔ وحدت و ذات قابل انفصال و تنزل نیست.

حالا این مطلب را شما در مورد حیات [درنظر بگیرید]؛ آیا ذاتی را که شما تصور می‌کنید و می‌گویید: ذات حیّ قیوم و ذات باری تعالی و آن وجود، این وجودی که الآن تصور می‌کنید آیا نفس تصورش اقتضاء استمرار و بقاء دارد یا ندارد؟! آیا ما می‌توانیم همان‌طور که خود ذات را تصور کردیم و ذات را از خود ذات نمی‌توانیم منسلخ کنیم آیا می‌توانیم استمرار و بقای او را از او منسلخ کنیم یا نه؟! اگر بتوانیم منسلخ کنیم که حکم به عدم کردیم.

تلمیذ: تنزل به عنوان دادید و عنوان، غیر از ذات است.

استاد: ما اول سر خودمان را بتراشیم! شما قضیه را چسبیدید [و رها نمی‌کنید]! یک دفعه یک کک در شلوار کسی رفته بود و خلاصه تا صبح پدرش را درآورده بود! صبح آن کک را گرفت و همین‌طوری در دستش نگه داشته بود! گفتند: آن را بکش! گفت: پدرم درآمد تا آن را گرفتم! به این راحتی نمی‌توانم آن را بکشم! گفتند: پس رهایش کن! گفت: نمی‌توانم! اگر رهایش کنم دوباره در شلوارم

می‌رود! همین‌طوری آن را نگه داشته بود! شما هم مثل اینکه این قضیهٔ آقایان ذهن شما را اشغال کرده و به‌عنوان ـ چه عرض کنم ـ حمایت [می‌خواهید مطالبی بگویید]! ما مخلص همهٔ اینها هستیم ولی در مسائل فلسفی باید هر کسی مطالبی که به نظرش می‌آید ولو به نظر ناقصش، آن را بیان کند. من این را می‌خواهم بگویم که افراد چه تصوری از وحدت یا از حیات کردند؟! اصلاً علم و قدرت را فعلاً کنار می‌گذاریم و راجع به آنها بحث نمی‌کنیم فعلاً این دوتا که خیلی راحت است و راحت‌تر می‌شود تصورش را کرد [را بیان می‌کنیم]. چه تصوری از وجود و ذات باری باید بکنیم که این تصور ما با تصور حیات در دو مرتبه باشد؟ سؤالم این است؛ شما اگر می‌توانید از طرف آنها جواب دهید! دستتان را هم می‌بوسیم! [آیا می‌شود] که انسان یک تصوری از ذات داشته باشد که در آن تصور از ذات، حیات نیست پس چیست؟! عدم است؟! شما یک تصور از وجود دارید که در آن تصور از وجود آن تصور مساوی با عدم است؛ این که معنا ندارد.

تلمیذ: چه عاملی باعث شده است که بعد از اینکه ذات را تصور کردیم به سراغ عنوان دومی به نام حیات یا قدرت برویم؟

استاد: خود همین نفس ذات. آن عاملی که باعث شده شما بین وجود و بین ماهیت فاصله بیندازید و اسم یک شیء را وجود و اسم یک شیء را ماهیت بگذارید در ارتباط با انتزاع مفاهیم خارجی، ما به مسائل مختلفی برمی‌خوریم که ازجملهٔ مسائل مسئلهٔ علم است، می‌بینیم که الآن مسئلهٔ علم برای خودش جایگاهی دارد: ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾،[1] نگاه به جاهل می‌کنیم می‌بینیم عین خر نمی‌فهمد! نگاه به عالم می‌کنیم می‌بینیم می‌فهمد! در اینجا این می‌خورد آن‌هم می‌خورد، این می‌خوابد آن‌هم می‌خوابد، این استراحت می‌کند آن‌هم استراحت می‌کند و بقیهٔ کارها، ولی می‌بینیم این یک چیزی دارد که آن ندارد و آن علم است.

خب سراغ قدرت می‌آییم می‌بینیم یک نفر این را می‌تواند بردارد ولی یک نفر دستش قدرت ندارد و این را نمی‌تواند بردارد خب یک چیزی در این

---

[1] . سوره زمر (۳۹) آیه ۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۸:
«بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟!»

هست که در آن نیست و آن قدرت است.

تلمیذ: اینها همه در مقام امتیاز و فرق هست.

استاد: [در واقع] این مسائل و ذهنیاتی که نسبت به مفاهیم خارجی پیدا می‌کنیم از این مفاهیم خارجی برای ما در هر موردی کلی‌ای می‌سازد که آن کلی، عنوان و وصف کلی برای حقایق خارجیه می‌شود.

حالا سراغ ذات آمدیم می‌گوییم که ذات عبارت از وجود است. با ادله‌ای که ما به این مرتبه رسیدیم وجودی را که این وجود باید اولاً صرافت داشته باشد ...، ثابت کردیم که نباید وجود حد داشته باشد و اگر حد داشته باشد باید ماهیت داشته باشد و اگر ماهیت داشته باشد یعنی باید محتاج به غیر باشد. پس این را کنار گذاشتیم و پرونده‌اش را بستیم. این وجود نباید حد داشته باشد، این وجود کم و رسم نباید داشته باشد، نباید مرکب باشد، باید غنی بالذات باشد، باید ازلیت و ابدیت داشته باشد پس تمام اینها مفاهیمی است که داریم توسط ادله یکی‌یکی نسبت به این وجود حمل می‌کنیم. یک وجود صاف و بحت بسیط درآوردیم و اسمش را وجود و ذات باری تعالی گذاشتیم، این از آن‌طرف. آیا این ذات باری

تعالی که الآن اصل همهٔ اشیاء هست در عالم خارج و تکوین بقاء دارد یا ندارد؟ بقاء ازجمله چیزهایی است که ما فهمیدیم خب این اینجا هست، پس در اینجا باقی هست. حالا این اسم فناء را بر روی بقاء بگذارید در تسمیه که بحث نداریم بلکه منظور آن مفهومی است که آن مفاهیم را در ذهن خودمان به‌عنوان اوصاف کلیه اخذ کردیم حالا می‌خواهیم اسم این گذشت زمان را که بر این می‌گذرد، بقاء، استمرار، ادامه یا هر چیز دیگر می‌گذاریم، بالأخره هر لغتی که این معنا را برساند آیا این لغت بر ذات خدا حمل نمی‌شود؟! اگر حمل نشود پس چه حمل می‌شود؟! همین‌که می‌گویید: غنیٌ عن الغیر؛ یعنی باقی. مگر غیر از این است؟! همین‌که می‌گویید: لا یَحتاجُ إلی الغیر، یعنی باقٍ یعنی ثابت است و روی پای خودش ایستاده است و احتیاج به غیر ندارد. همین روی پای خودش ثابت است، احتیاج به غیر ندارد. لا یَحتاج إلی الغیر یعنی در بقائش کسی نباید بیاید [دخالت کند].

من‌باب‌مثال الآن اگر [این کتاب] بخواهد روی

هوا باقی بماند احتیاج به این است که من دستم را بالا بگیرم، این قدرت قاسر این عمل است و اگر این حرکت قسری اتفاق بیفتد این از روی هوا به زمین می‌افتد. تا وقتی که این قدرت قاسر و علت قاسر آمده این قسر را به‌وجود آورده است این در اینجا باقی است. پس بقائش محتاج به علت است. اما در ذات باری تعالی هم بقایش محتاج به علت است؟! آن بقاء چیست؟! حالا من می‌گویم: حیات. شما چیز دیگر بگویید و برای من توضیح دهید.

عدم تأثیر اختلاف مفاهیم در مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وحدت

تلمیذ: خود ذات و حیاتش.

استاد: پس همین حیات را بقاء می‌گوییم؛ درست شد. پس خود حیات هم مثل وحدت می‌شود. امکان ندارد شما در مرتبهٔ ذات، ذات را بدون تصور بقائش تصور کنید پس اصلاً تصور نکردید. اصلاً امکان ندارد که شما تصور وجود را کنید، بدون تصور حیات؛ اصلاً تصور نکردید. درحالی‌که حیات یک مفهوم دارد و وجود یک مفهوم دیگر دارد. وحدت هم این است؛ وحدت یک مفهوم دارد و وجود یک مفهوم دیگر ولی این اختلاف مفاهیم موجب اختلاف مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وحدت نمی‌شود.

تلمیذ: در حقیقت که نمی‌شود ...

استاد: خدا خیرت دهد! خدا از دهانت مبارکت بشنود!

تلمیذ: ولی صحبت در مفاهیم است در ذات که تغییری حاصل نمی‌شود.

استاد: اعتباری که آقایان ...

تلمیذ: مفهوم احد غیر از واحد است و واحد غیر از علم است و علم غیر از قدرت است ...

استاد: پس اینکه شما می‌فرمایید پس دعوا بر سر عنب و انگور و اوزوم است! نه، این نیست.

تلمیذ: واقعیت این است که همه قبول دارند.

استاد: کسی قبول ندارد! صحبت در این است که مرتبهٔ ذات با مرتبهٔ احدیت دوتا و دو مرتبه است.

تلمیذ: مفهوم است دیگر ...

استاد: عزیز من! در مفهوم که مرتبه درست نمی‌شود! وقتی که شما به منزل تشریف می‌آورید و به اهل‌بیت می‌گویید: سلام علیکم! کجا بودی؟! [آیا او] می‌گوید که شما الآن با چه عنوانی به من سلام کردید؟! آیا به‌عنوان عالمیت یا به‌عنوان تقوا یا زوجیت؟! می‌گویید: برو پی کارت عنوان چیست! بیا ببینم! حالت چطور است؟! حالا این مطالب مختلفی که در سرکار فیض آثار هست این مرتبهٔ شما را که نسبت به او تفاوت نکرده است! شما علم و تقوا و حیات دارید به جای خودش، زوج هستید به جای خودش، هرچه هستید، مطالب مختلف شما را

در همان مرتبهٔ خودش قرار داده است. شما صدتا وصف هم داشته باشید ...

تلمیذ: بحث مفاهیم است، مفاهیم کثیر است.

استاد: نیست. بحث راجع به کیفیت لحاظ ذات در اطوار مختلف است.

تلمیذ: ذات کیفیت ندارد.

استاد: مقام احدیت داریم یک کیف است، مقام واحدیت داریم یک کیف است، ذات در مقام ابداع مجردات یک کیف است، ذات در مقام خلق ماهیات یک کیف است.

تلمیذ: آن دیگر هوهویت نیست و پایین آمده است.

استاد: احسنت! پس ما در مفهوم بحث نمی‌کنیم. ما می‌گویم که این پایین کجاست؟! پس شما قبول کردید که ذات را می‌توانیم ذومراتب تصور کنیم که این پایین آمده است، نه‌اینکه در ذهن پایین آمده در علم واقع پایین آمده یعنی ذاتی که در عالم واقع، بحت و بسیط است واحد شده است. ذاتی که بسیط است خالق و مخلوق شده است.

تلمیذ: ظهورات مختلف است.

استاد: پس ظهورات مختلف موجب مراتب مختلف است. حالا بحث من این است که آیا شما که می‌گویید: ذات حیات دارد ظهورش مختلف است یا همان است؟!

استاد: تمام شد! خدا خیرت دهد! سرم درد گرفت! بقیهٔ مطالب برای جلسات بعد بماند. اگر خدا بخواهد فردا یک تشرفی داریم. عرض بنده همین است که این اختلاف مراتبی که در ظهورات مختلف احساس می‌کنیم یک مسئلهٔ تکوینی است درحالی‌که در مسئلهٔ حیات اختلاف مرتبه‌ای در اینجا احساس [نمی‌شود].

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد